

مختصات انسان‌شناختی در اندیشه نیچه

و ارزیابی پیامدهای آن بر مبنای آراء علامه طباطبائی رحمته‌الله علیه

جواد غلامرضایی*

سیده زینب سلطانی**

چکیده

نگرش نیچه به مسئله انسان و حقیقت او، بر اساس اندیشه‌های مادی‌گرایانه و تمایل به اصالت تجربه است که پیامدهای ویژه‌ای به همراه دارد. پژوهش حاضر با روش توصیفی و تحلیلی به منظور بررسی مختصات انسان‌شناختی از دیدگاه نیچه و ارزیابی پیامدهای آن در پرتو آرای علامه طباطبائی شکل گرفته است. بر اساس یافته‌های پژوهش، نیچه با نفی عقل‌گرایی و بی‌اعتبار نمودن ارزش‌های اخلاقی و دینی مورد پذیرش زمان خویش، انسان را تا پرتگاه نیست‌گرایی می‌کشاند. لکن برای نجات وی از این وهله بحرانی، انسان را به باور توانمندی و اصالت قدرت خویش دعوت می‌نماید که ظهور تمام‌عیار آن در ابر انسان نمود یافته است. این در حالی است که علامه طباطبائی چنین تقلیل‌گرایی از شخصیت انسان و ترجیح تن بر روان را بر نمی‌تابد. زیرا نفی عقل‌گرایی و ستیز با ابعاد الهی متافیزیک نتیجه‌ای جز بی‌اعتبارشدن اوزان اندیشه‌ورزی و خردگرایی ندارد. وی همچنین منشأ اصلی پوچ‌انگاری در زندگی انسان را، حذف خدا و انگاره‌های معنوی و ارزشی می‌داند و قرب الهی

* دانش آموخته دکتری اخلاق اسلامی دانشگاه معارف اسلامی، قم، ایران (javad.gh313@gmail.com).

** دانش آموخته کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تربیت مدرس تهران.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۰۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۲۴

را به‌عنوان غایت اصلی زندگی مطرح می‌کند. غایتی که در سایه آن زندگی فردی و جمعی انسان بر اساس هدف‌مندی، معناداری و عدالت شکل می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: علامه طباطبائی، نیچه، نیست‌انگاری، قدرت‌طلبی، ابر انسان.

بیان مسئله

انسان‌شناسی نیچه برگرفته از عقاید اساسی وی بر مبنای اصالت ماده و تجربه است. هیچ‌یک از مفاهیم فرامادی و تعابیر مابعدالطبیعی در ساختار فکری وی برای شکل‌دهی به حقیقت وجودی انسان و سرنوشت او جایگاهی ندارد. نقطه اوج نگرش انسان‌محورانه تفکر نیچه، اعتقاد وی به پایان‌یافتن حکومت خداوند، اخلاق و دین مسیحیت است. وی با حکم به بی‌کفایتی این امور، انسان را مرکز توجه، قدرت و تسلط بر جهان هستی معرفی می‌کند. انسانی که با فروپاشی تمامی ارزش‌های اخلاقی و دینی زمانه خود، اکنون در مرحله نیست‌انگاری قرار دارد و بدون هیچ پشتوانه قدسی و الوهی، به ارزش‌گذاری آرمان‌ها و هنجارهای جدید می‌پردازد. بدین ترتیب می‌تواند با اتکا به قدرت و اراده مطلق خود چهارچوب‌های معرفتی نوینی را بر مبنای علوم طبیعی و روش‌های تجربی پی‌ریزی کند. نیچه از چنین قدرت مطلق به نام ابرمرد یا ابرانسان یاد می‌کند. با بررسی آرای علامه طباطبائی می‌توان دریافت که وی چنین تقلیل‌گرایی از شخصیت انسان و ترجیح جسم بر روح را رد می‌کند و این نحوه از نگرش را دارای پیامدهای منفی در زندگی فردی و جمعی انسان می‌داند. از نظر وی، ستیز با عقل و الهیات متافیزیک از یک‌طرف و طرد ارزش‌های دینی و اخلاقی از طرف دیگر، انسان را در بن‌بست پوچ‌گرایی و معناگریزی محبوس می‌کند. هرچند که برای رهایی از آن به موجودی زمینی و منفصل از امر قدسی به نام ابر انسان، متوسل شود که ساخته‌وپرداخته خود او است و نتیجه‌ای در بر ندارد. وی پذیرش دین و اخلاق همگام با خردورزی را مسیر اصلی رهایی از نیست‌انگاری می‌داند که در پرتو آن هدف‌مندی و غایت‌انگاری زندگی بشر تبیین می‌گردد.

۱. عقل‌گرایی و قوه ادراکی انسان

به‌طور کلی عقل‌گرایی تا زمان نیچه دو دوره مهم را پشت سر گذاشته است. عقل‌گرایی سنتی و عقل‌گرایی مدرنیته. در عقل‌گرایی سنتی که نیچه به‌شدت مخالف آن است، انسان به حقایق ماورای عقل خود اذعان دارد. بدین معنا که واقعیت‌هایی فراعقلی تحقق دارند و عقل انسان هر چند آنها را درک نکند، لیکن حقیقت وجودی آنها را انکار نمی‌کند. در عقل‌گرایی مدرنیته که از دکارت آغاز می‌شود و در زمان کانت به اوج خود می‌رسد، انسان و عقل وی محور اصلی برای درک همه حقایق است و فهم هر آنچه از نظر عقل انسان زمینی قابل درک نیست، مورد تردید قرار می‌گیرد.

چنین ارتباط وثیقی بین عقل‌گرایی و انسان‌گرایی شاخص مهم دوران مدرنیته به شمار می‌رود. نیچه به‌عنوان یک فیلسوف پست‌مدرنیته از این مسیر فراتر می‌رود و توانمندی عقل انسان در درک امور را رد می‌کند. وی نظرات دکارت و کانت، در مورد شناخت را غیر قابل قبول می‌داند و معتقد است عقل انسان دارای محدودیت‌های غیر قابل اصلاحی است که وی را در فهم حقایق عاجز کرده است. تا جایی که وی «ادعای فلاسفه در داشتن خردمندی و حکمت را نامعقول‌ترین و گستاخانه‌ترین ادعا» می‌داند (نیچه، ۱۳۸۹: ۳۵۰). نیچه اذعان می‌دارد مطالب فلسفی و عقلانی که هر فیلسوف مطرح می‌کند تنها پیش‌داوری و نظرات شخصی وی در این رابطه است که با فضای فرهنگی و فکری او ارتباط مستقیم دارد. «رانه شناخت، پدر فلسفه نیست؛ بلکه رانه دیگری در کار است که شناخت را همچون ابزار به کار می‌گیرد» (نیچه، ۱۳۹۰: ۳۳).

وی به دلیل مخالفت با هر گونه تغییر پیوسته و مستمری که رنگ واقعیت به خود بگیرد، در پذیرش حقیقت قابل تغییر و پیوسته ناتوان بود. به همین دلیل معتقد بود خود مشخص و معینی برای شناختن وجود ندارد و من پیوسته‌ای در عالم خارج محقق نیست. ذهن انسان به‌گونه‌ای است که به نفی تمام مبانی و حقایق در پس ظواهر امور می‌پردازد (تریگ، ۱۳۸۲: ۱۹۵). بنابراین، انسان به معرفت راستین و حقیقی دست نمی‌یابد. آنچه که از خارج توسط ذهن انسان درک می‌شود حقیقت مطابق با واقع نیست، بلکه تنها وهم و خیال است. در نتیجه این خود پیوسته، هیچ‌گاه نمی‌تواند از نمودهایش جدا شود و به حقیقتی اصیل، ماورای ظاهر زندگی به نحو معنا داری برسد. کوشش آدمی در طریق وصول به واقعیت با شکست مواجه می‌شود، چرا که ذهن هیچ‌گاه در مقام کشف واقعیت قرار نمی‌گیرد (نیچه، ۱۳۹۹: ۵۶).

از نظر وی نه تنها مجموعه ادراکات و معانی، غیرقابل فهم و موهوم هستند، بلکه گزاره‌ها و درک آنها نیز چنین ویژگی دارند (نیچه، ۱۳۸۹: ۲۶۵). از این رو احکام و استنتاج‌های ترکیبی پیشینی، کاذب و غیر قابل قبول اند (نیچه، ۱۳۹۰: ۳۹).

باورداشتن به حکم‌های ترکیبی چه ضرورتی دارد؟ یعنی دریافتن اینکه برای نگهداشت موجوداتی چون ما، می‌باید باور داشت که این احکام درست‌اند اگرچه به‌خودی‌خود نادرست‌اند. یا روشن‌تر و بی‌پیرایه‌تر و بنیادی‌تر بگوییم حکم‌های ترکیبی پیشین به‌هیچ‌وجه نمی‌باید ممکن باشند. ما حق دادن چنین حکم‌ها را نداریم و اینها در دهان ما جز احکامی نادرست نیستند (نیچه، ۱۳۹۰: ۴۰).

براین اساس، نیچه به‌عنوان متفکری عقل‌ستیز، به بی‌کفایتی عقل انسان در فهم امور حکم کرده و آن را در درک حقایق بی‌اعتبار می‌داند. این در حالی است که علامه طباطبایی به‌عنوان فیلسوفی عقل‌گرا، دیدگاهی متفاوت و متضاد با نیچه دارد. از دیدگاه علامه «عقل قوه شناخت و ادراک انسان است که موجب صدور احکام کلی می‌شود» (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱: ۴۰۵) اعتبار این قوه نزد ایشان به‌اندازه‌ای است که «حقیقت نفس انسان را متشکل از عقل می‌داند و آن را از سایر قوای انسانی مثل دیدن و شنیدن متمایز می‌داند و آنها را فرعی از فروعات نفس محسوب می‌کند» (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۲۴۷).

نیچه از یک‌طرف با بیان این که تمام احکام عقلی بیان شده توسط فلاسفه چیزی جز پیش‌داوری شخصی آنان نیست و از طرف دیگر با رد احکام ترکیبی پیشین کانت به‌عنوان معیاری برای فهم حقایق، معیار و سنجه خوب و بد بودن افعال و اخلاقی دانستن آنها را مربوط به قدرت انسان می‌داند (نیچه، ۱۳۷۸: ۸۶)؛ بنابراین حسن و قبح امور و افعال انسان پیوستگی عمیقی با قدرت و اراده والای او دارد. به هر میزانی که انسان قدرتمندتر باشد، ارزش وجودی بیشتری دارد و هر چقدر از قدرت کمتری برخوردار باشد موجودی ضعیف و دون‌مایه تلقی می‌گردد.

به اعتقاد علامه، حسن و قبح افعال و امور به ذات آنها بر می‌گردد و در مرتبه بعد این قوه عقلانیت انسان است که می‌تواند خوبی و بدی امور را تشخیص دهد. ایشان می‌فرمایند «عقل نیروی تمییز بین خیر و نافع و مابین شر و مضر است و آنها را تصدیق و مشخص می‌کند» (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۲۵۰)؛ بنابراین اگرچه قدرت می‌تواند در برخی شرایط امری مطلوب به شمار

آید؛ اما اگر در مسیر ظلم و ستم به دیگران باشد و یا از راه پایمال نمودن حقوق دیگران به دست‌آمده باشد امری قبیح و غیراخلاقی محسوب می‌گردد. این در حالی است که به اعتقاد نیچه، حتی اگر قدرت از راه ظلم به دیگری که ضعیف و ناتوان است به دست آید امری مطلوب و پسندیده است؛ زیرا صرف قدرتمند بودن ارزش ذاتی دارد. پیامد اخلاقی چنین تفکری از بین رفتن نظم و عدالت در جامعه و ایجاد هرج‌ومرجی است که دامن‌گیر قشر ضعیف اجتماع می‌شود که در موضع قدرت قرار ندارند.

۲. انسان و ارزش‌های اخلاقی

بحث از ارزش و ارزش‌گذاری از نظر نیچه به اندازه‌ای مهم است که وی کار فیلسوف را حل مسئله ارزش‌ها و رده‌بندی آنها می‌داند (نیچه، ۱۳۸۲: ۶۸) وی پایه‌گذار تمامی ارزش‌ها را انسان می‌داند و ارزش هیچ مقوله‌ای را جدای از زندگی مادی بشری نمی‌داند. انسان‌ها هستند که برای امور مختلف ارزش‌آفرینی می‌کنند و سپس آنها را در زندگی به کار می‌گیرند. نقش انسان در ارزش‌آفرینی به اندازه‌ای است که وی مفهوم انسان را مساوی با مفهوم ارزیاب می‌داند (ر.ک: نیچه، ۱۳۹۱: ۷۶). در واقع بدون موجوداتی ارزش‌گذار هیچ ارزشی وجود ندارد (Sleinis.E, 1994: 87).

وی برای یافتن خاستگاه هنجارها و باورها در درون عالم ماده به جستجو می‌پردازد و به امور ماورای ماده در تبارشناسی امور اخلاقی اعتنایی نمی‌کند. هیچ منشأ غیرانسانی وجود ندارد که بتواند ارزش‌های اخلاقی را به سنجه بگذارد (سایمون، ۱۳۹۰: ۹۴).

نیچه اخلاق را از اساس به دو قسم والا تباران و فرومایگان تقسیم می‌کند. ارزش‌های اخلاقی را گروه نخست یعنی والا تباران ایجاد می‌کنند. ارزش‌ها، به‌خودی‌خود موجود نیستند بلکه «بزرگان و قدرتمندان خود و جایگاهشان را نیک احساس کرده‌اند و برتر از دیگران برشمرده‌اند. دیگران همان پست اندیشان و همگان و فرومایگان هستند» (نیچه، ۱۳۸۲: ۲۸).

«زندگی در ذات خویش، از آن خویش کردن است و چیره‌شدن بر بیگانه و ناتوان و سرکوب کردن وی و بهره‌کشی از همگان است» (نیچه، ۱۳۹۰: ۲۵۵). وی والا تباران را داری قدرت و اراده قوی و ارزش‌گذار و منشأ خیر می‌داند که «در مقابل هیچ‌چیز و هیچ‌کس عاجزانه زانو نخواهد زد» (Gellner.E, 1964: 26) و در مقابل جمعیت کثیری از جامعه هستند که وی از آن به اجتماع

گله‌ای نام می‌برد. افراد فرومایه که در موضع ضعف و شر و بردگی قرار دارند. این گروه نه تنها خالق ارزش‌ها نخواهند بود؛ بلکه هیچ‌گاه نمی‌توانند «به خود ارزشی نسبت دهند جز آنچه سرورانشان به آنها نسبت می‌دهند» (نیچه، ۱۳۹۰: ۲۶۱).

در اخلاق برده‌تبار، انسان نه به‌عنوان شخصیتی واحد بلکه به‌مثابه شخصیتی دوپاره با خود مواجه می‌شود (نیچه، ۱۳۹۸: ۱۴۶). انسانی که هرگز احساس افزایش قدرت و پرباری نخواهد داشت (Nietzsche, F, 1976: 8). به همین خاطر جهانی را که بتواند از بطن آن به قدرت دست یابد برای خود پردازش می‌کند. پس این گونه است که جهان حسی بی‌ارزش می‌شود و جهانی فراحسی که زاده تخیل و ابراز قدرت فرد برده برای رفع عطش خویش است، مهم تلقی می‌گردد (فتح‌زاده، سهرابی، ۱۳۹۵: ۷۲). نگاه بدبینانه و کینه‌توزانه برده به طبقات بالا هرگز از او جدا نمی‌شود.

یکی از اموری که نزد وی نه تنها فضیلت و ارزش اخلاقی نیست؛ بلکه ردیلت به شمار می‌رود مسئله ترحم و شفقت است. وی در این باره می‌گوید «وه که در جهان کدام ابله‌ی به پایه ابله‌ی رحیمان رسیده است» (نیچه، ۱۳۹۱: ۱۰۳).

به اعتقاد نیچه بخش‌بندی جهان به یک جهان حقیقی و جهان نمود چیزی جز تباهی‌زدگی نیست (نیچه، ۱۳۹۹: ۵۱). «دروغ ایدئال همان طوق لعنتی است که تا کنون بر گردن واقعیت آویخته شده است و خود بشریت چنان تا عمق غرایزش با این دروغ درآمیخته است که دست به پرستش ارزش‌های معکوس با ارزش‌هایی می‌زند که بتواند شکوفایی و آینده را برایش تضمین کنند» (نیچه، ۱۳۸۴: ۹۲). از دیدگاه وی بردگان و افراد فرومایه چون هیچ‌گاه به جایگاه والاتباران نمی‌رسند آنان را شماتت نموده و مسیر زندگی‌شان را نادرست می‌دانند و در مقابل برای خود جهانی معنوی و فراحسی تصور می‌کنند که در آن دارای مقامات عالی‌ه هستند. وی اخلاق مسیحیت را برگرفته از همین نوع اخلاق می‌دانست و همواره از آن بی‌زار می‌جست.

بنابراین، در نگاه نیچه ارزش‌های اخلاقی امر نسبی و وابسته به خواسته‌های والاتباران است و ارزش‌ها را آنها برای قشر ضعیف جامعه مشخص می‌کنند. به همین دلیل، این امر نسبی و وابسته به خواسته و میل آنها است و امر ثابت و ذاتی نیست.

درحالی‌که در نگاه علامه طباطبائی ارزش‌های اخلاقی امری ثابت است که از ذات افعال و رفتارها نشئت می‌گیرد و نیکی صفت یا فعل خوب، ذاتی آن است. مثلاً نیکی عدالت ذاتی و بدی

ظلم ذاتی آن است. در نتیجه علامه نسبی‌گرایی اخلاقی را به‌صراحت رد می‌کند و قائل به مطلق‌گرایی در اخلاق است (ر.ک: طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۵: ۱۰ و ۱۱؛ ج ۱: ۳۰۸، ج ۱۶: ۱۹۲، ۱۳۷۲، ج ۲: ۱۷۶-۱۸۳). شایان‌ذکر است که مطلق‌گرایی در اخلاق از نگاه علامه مربوط به مفاهیم اخلاقی است؛ اما مصادیق ارزش‌های اخلاقی امری نسبی است. یعنی عدالت مفهوماً و مطلقاً حسن است؛ اما مصادیق آن در طول تاریخ قابل‌تغییر و نسبی است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۵: ۱۴).

نکته دیگر در نگاه نیچه اختصاص اخلاق برای قشر والاتباران است و سایر آحاد جامعه مانند گله‌ای هستند که معیار اخلاق توسط والاتباران برای آنها مشخص می‌شود. قشر ضعیف دائماً در شر، ضعف و بردگی هستند و بهره‌ای از اخلاق ندارد. در واقع نیچه معتقد است که قشر بردگان جامعه بهره‌ای از اخلاق و شخصیت اخلاقی ندارند و اخلاق مختص به والاتباران و قدرتمندان است. در حالی‌که از نگاه علامه طباطبائی همان‌گونه که اشاره شد، اخلاقیات امری فراگیر برای تمام آحاد انسان‌ها است و همه افراد از ضعیف و قوی متصف به صفات اخلاقی هستند. از این‌رو اخلاق امری ذاتی و ثابت است که مختص به قشر خاصی نمی‌باشد و برای همه افراد جامعه انسانی معین می‌گردد. ارزش‌های اخلاقی سبب رشد و کمال نفس می‌شود. وی همچنین عمومیت امور اخلاقی را به فطرت انسان مرتبط می‌داند و در مقابل دوپارگی شخصیت اخلاقی انسان در نگاه نیچه، معتقد است انسان دارای وحدت و ثبات در طبیعت خود است که منتج به اصول اخلاقی ثابتی است که شامل عفت، شجاعت، حکمت و عدالت می‌شود. این صفات با سرشت نوع انسانی هم‌خوانی داشته و همان‌گونه که اشاره شد در مطلق بودن اصل این صفات نسبت راه ندارد و فقط در مصادیق آن نسبت مطرح است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱: ۵۷۴-۵۶۳).

از این‌رو محور اصلی اخلاق در حقیقت ثابت نوع بشر است که فطرت نام دارد. علامه معتقد است که چون نوع انسان واحد است یک سعادت و شقاوت را دنبال می‌کند. از این‌رو یک هدایتگر واحد نیاز دارد که نوع خلقت و فطرت است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱۶: ۲۶۷-۲۶۹). در نتیجه نگاه تبعیض‌آمیز نیچه در اختصاص دادن اخلاق به قشر قوی و والاتبار و نفی آن از قشر ضعیف و برده از نگاه علامه مردود است.

۳. انسان در مواجهه با خدا

خداناباوری در اکثر آثار نیچه به شدت مشهود است به طوری که وی را می‌توان به جد یک فیلسوف خداستیز به شمار آورد. از نظر وی مفهوم خدا تاکنون بزرگ‌ترین ضدیت با باشندگی بوده است. با انکار خدا و انکار مسئولیت در برابر خدا می‌توان جهان را نجات داد (نیچه، ۱۳۹۹: ۴۵). البته مرگ خدا تنها مسئله‌ای الهیاتی نیست، بلکه مسئله‌ای است که تمام ارزش‌های بنیادین و اصطلاحات خدای‌گونه فرهنگ، از جمله حقیقت، عقل، اخلاق، خوب و بد را در بر می‌گیرد (Williams, R., 2012: 265).

وی در تمثیل زندانیان، تصویری که از خدا و انسان به نمایش می‌گذارد، تصویر زندانبان و زندانی است. زندانیان به سختی زندگی می‌کنند و روزهای محکومیت خود را می‌گذرانند تا اینکه یک روز متوجه مرگ زندانبان می‌شوند. آن روز برای آنها ره‌آورد آزادی مطلق و رهایی از زندان است (Nietzsche, F., 1988: 96). نیچه با این تمثیل نشان می‌دهد که خدا همان زندانبان است و زندانیان ما انسان‌ها هستیم. اکنون در برهه‌ای از زمان قرار داریم که خداوند دیگر وجود ندارد و ما به رهایی مطلق رسیده‌ایم.

همچنین در تمثیل دیگری که در کتاب حکمت شادان مطرح می‌کند، دیوانه‌ای فانوس به دست را به تصویر می‌کشد که در جستجو خداوند است و چون بی‌اعتنایی دیگران را می‌بیند فریاد بر می‌آورد که «خدا مرد، خدا مرده است، ما او را کشته‌ایم» (نیچه، ۱۳۸۹: ۱۸۵).

از نظر نیچه خدا فرآورده واکنش انفعالی بشر و محصول ترس و در واقع یک نوع خطا در تفسیر آدمی است. به باور او نسبت‌دادن رخدادهای طبیعی به موجودی فراطبیعی ناشی از ناتوانی عقل بشر در تفسیر پدیده‌ها بر مبنای قانون‌مندی‌ها و علل طبیعی است (Young, J., 2006: 106). وی از مرگ خدایی سخن می‌گوید که هیچ ثمره‌ای برای انسان و زندگی او ندارد. تا جایی که نبود وی موجب رونق، شکوفایی و قدرتمندی انسان می‌شود. محدودیت‌هایی که دین و آموزه‌های خدانگاران برای انسان ایجاد می‌کند همچون زنجیری است که مانع پیشرفت انسان می‌شود.

بنابراین، وی خدا را موجودی شر و ضد بشر می‌داند (نیچه، ۱۳۹۱: ۲۳). موجودی که انسان با اتکا به او دچار خمودی و سستی می‌شود و در سخت‌ترین شرایط زندگی به جای اعتماد بر خویش و توانایی‌های ذاتی خود منتظر ظهور دستی از غیب برای گره‌گشایی است و این شروعی بی‌پایان برای بی‌خردی انسان است.

در سیر پس‌رونده نوع خدا، این تصور شاید نشان‌دهنده پست‌ترین مرحله باشد. خدا به‌جای این که دگرگونی، یا آری جاوید به زندگانی باشد به مقام متناقض زندگانی تنزل کرده است. در وجود خدا دشمنی نسبت به زندگانی، طبیعت و نیروی اراده به زندگی تجلی نموده است (نیچه، ۱۳۵۲: ۴۶).

بنابراین، نیچه پس از بی‌اعتبار نمودن خدای مسیحیت و سلب قدرت و اراده از او، انسان را به‌عنوان مرکز اصلی قدرت قرار می‌دهد و صفات کمالی را منحصر در وی می‌داند. به‌گونه‌ای که او نه تنها نباید از نبود پشتوانه‌ای غیرانسانی به‌عنوان خدا ناامید شود، بلکه باید با تمرکز بر توانایی خود در همین جهان مادی به‌عنوان تنها حقیقت اصیل، زندگی خویش را سروسامان بخشد. در مقابل علامه طباطبایی نه تنها وجود خداوند را به‌عنوان مبدأ و آفریننده در عالم با ادله فراوان عقلی و تجربی اثبات می‌کند، بلکه منشأ تمام کمالات انسان و توانمندی‌های او را به خدا نسبت می‌دهد (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۵۲). از نظر وی تعینات عالم، تجلی ذات خدای متعال و تمام عالم معلول علت واجب الوجود است. همه چیز در وجود و بقای خویش در هر لحظه احتیاج به آن علت تام دارد. از این رو نه تنها خدا نمرده است، بلکه زنده‌بودن عالم، قائم بالله است. «زآن جهت که این حقیقت تام، نزد خود، حضور دارد و واجد خود است، تعین «علم» ظاهر می‌شود؛ و از آن جهت که مبدأ تام همه کمالات وجودی است، تعین «قدرت» آشکار می‌شود و از جمع بین قدرت و علم، تعین «حیات»، هویدا می‌گردد» (طباطبایی، ۱۳۸۷: ۴۳).

برخلاف نیچه که بود و نبود خدا را یکسان می‌بیند و تأثیری برای او در هستی و زندگی انسان قایل نیست. علامه خداوند را مبدأ بالفعل پیدایش هر موجودی می‌داند. خداوند با فیوضات وجود و برکات تجلی و ظهور، به ذات همه اشیا و آثار آنها، تحقق می‌بخشد. از دیدگاه علامه ایجادکردن موجودات به‌صورت ظهور او در مرتبه ذات و ظرف هویت آنها است؛ بنابراین هر صفت کمالی برای خداوند است و در او تحقق دارد. اگر صفاتی همچون قدرت و اراده و نیک سرشتی در انسان مشاهده می‌شود همگی ارتباط وثیقی با خالق خود دارد (طباطبایی، ۱۳۸۷: ۴۵).

نیچه منشأ ایمان به خدا را ترس و ناتوانی انسان در فهم حقایق می‌داند. درحالی که علامه منشأ خداباوری را فطرت برمی‌شمرد. فطرتی که وجود انسان را یکپارچه نیاز و تعلق به نیرویی الهی و غیرمادی می‌بیند. ارزش چنین نگرشی، حضور قدرتی ماورایی است که در تنگناها و بن‌بست‌های نظر و عمل، تکیه‌گاه محکمی برای رهایی و رستگاری است.

انسان با توجه به نفس خویش، درمی‌یابد که مالک وجود خود نبوده، در تدبیر امور خود غیرمستقل و نیازمند غیر است. اگر وی مالک وجود خود بود، خود را از مرگ و سایر آلام و مصائب زندگی نگه می‌داشت (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۸: ۴۰۱). انسان در لحظه‌های بحرانی زندگی و شرایطی که از همه اسباب طبیعی قطع امید کرده، در درون خویش، وضعیت تازه‌ای را تجربه می‌کند و آن امید به قدرتی برتر از قدرت‌های مادی است (همان، ج ۱۲: ۳۹۳). انسان فطرتاً پروردگارش را می‌شناسد و هنگام اضطرار به او مراجعه می‌کند (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۷: ۱۳۵).

۴. جایگاه دین و آموزه‌های آن در زندگی انسان

عدم‌پذیرش ارزش‌های اخلاقی مبتنی بر آموزه‌های مسیحیت از سوی نیچه، بدون شک به رد دین و اخلاق دینی از جانب وی می‌انجامد. از نظر وی دین مسیحیت با ترغیب به کسب صفاتی مانند نوع‌دوستی، خیرخواهی، تسلیم، سرسپاری و به تعبیر دیگر، اخلاق ذلیلانه، شخصیت واقعی انسان را سرکوب می‌کند. رحم و شفقت یک آلودگی واگیردار است و چنین اخلاقی موجب زشتی چهره اروپا می‌شود (نیچه، ۱۳۷۸: ۲۱۶). وی دین مسیحیت را برگرفته از اخلاق مسیحی می‌دانست که از نظر او همان اخلاق بردگان و زیر دستان است. دین از انسان موجودی خوار، زبون، ریاکار و دروغ‌گو می‌سازد. اما اخلاق بزرگ‌مردان که در تقابل با اخلاق مسیحی است انسان را همواره به قدرت، شجاعت، بزرگ منشی و عزت دعوت می‌کند (نیچه، ۱۳۸۲: ۴۵).

از نظر وی اعتقاد به اینکه دین از برابری سخن می‌گوید یک خیال و دروغ بیش نیست چرا که نابرابری و عدم تساوی میان انسان‌ها امری فطری و طبیعی است و نمی‌توان این نابرابری را از ذات و طبیعت انسان جدا کرد. ارزش برابر با قدرت است. همواره گروه اندکی در موضع قدرت قرار دارند و گروه بی‌شماری به حکم طبیعت در موضع فرمان‌برداری و سرسپردگی هستند. دعوت دین به هم‌سطحی و برابری نتیجه‌ای جز ضعف و خواری ندارد (نیچه، ۱۳۸۷: ۲۷۴).

از نظر وی ادیان یک سلسله دستورات و توصیه‌هایی برای بشر ارائه داده‌اند که ثمره آن تنها انحطاط بشر بوده و انسان را از قدرت‌مندی، به‌عنوان ارزش اصیل و ذاتی، دور می‌کند. تمام آموزه‌های دینی مانع پیشرفت و قدرت انسان است. «دین می‌گوید این یا آن کار را بکن و از آن و این دوری‌گزین تا کامروا شوی... و گرنه...» چنین نگرشی بی‌خردی محض است (نیچه، ۱۳۹۹: ۱۳۹۹).

۹۴. انسان مذهبی ساده‌دل خود را به چندین شخصیت تجزیه می‌کند. مذهب یکی از موارد دگرگونی شخصیت است. نوعی احساس وحشت و ترس از خود و یک احساس خوشی و اهتزاز خارق‌العاده. چون در میان بیماران باشی، احساس تندرستی کفایت می‌کند تا باور به خداوند راه قرب به او را القا کند (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۳۵).

باتوجه به آنچه بیان شد، از نظر نیچه دین مخصوص قشر فرومایه جامعه است که به دلیل ترس و ناامیدی از توانمندی‌های خود بدان تمسک می‌جویند. آموزه‌های دینی همچون برابری، کمک به هم‌نوع و رفع نیازهای دیگران تلاش‌هایی پوچ و بی‌ثمرند چرا که نابرابری در میان بشر ذاتی است و هرگز از آن جدا نخواهد شد. علامه منشأ اعتقاد به دین را امری فطری می‌داند و پیامد چنین نگرشی را فراگیری تبعیض و نابرابری در جامعه بر می‌شمرد.

«انسان متوجه به فطرت خود، همه مصالح و مفاسد زندگی خود را با واقع‌بینی فطری تشخیص می‌دهد و هرچه در این باب تشخیص دهد، همان مصالح و مفاسد واقعی زندگی وی است» (طباطبائی، ۱۳۹۰، ج ۱۵: ۳۰۶). وی ذیل آیه «رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ تُمِّ هَدَى» (طه: ۵۰) این مطلب را مطرح می‌کند که خداوند بعد از اتمام ذات هر شیء، آن را به‌سوی کمال مختص به خودش هدایت می‌کند و اقتضایی ذاتی نسبت به همه لوازم و کمالات وجودی‌اش که متمم ذات اوست، قرار می‌دهد (طباطبائی، ۱۳۹۸: ۵۷).

وی ثمره پابندی و پیاده‌سازی آموزه‌های دینی را این‌گونه توصیف می‌کند:

غرض از این امور ایجاد یک زندگی متوسطی است که فاصله طبقاتی در آن فاحش و بیش از اندازه نباشد، تا در نتیجه، وحدت و هم‌بستگی زنده گشته و خواسته‌های متضاد و انگیزه‌های دشمنی از بین برود. چون هدف دین این است که زندگی بشر را در شئون مختلف نظام ببخشد و سعادت انسان را در دنیا و آخرت تضمین نماید و چنین چیزی حاصل نمی‌شود مگر با اصلاح حال نوع و اصلاح جهات مالی و تعدیل ثروت‌ها. مؤمنین همه برادر یکدیگرند و زمین و اموال آن، تنها از آن خداوند است (طباطبائی، ۱۳۹۰، ج ۹: ۵۲۷).

نابرابری در فرهنگ غرب باعث شد که ثروت‌ها و لذات خالص زندگی مادی همه به‌طرف نیرومندان و توانگران سرازیر شده و در دست اکثریت مردم جهان که همان طبقات پائین جامعه هستند چیزی به جز محرومیت باقی نماند. این اختلاف طبقاتی تمامی رذائل اخلاقی را برانگیخت و آتش نزاع را شعله‌ور کرد (طباطبائی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۵۸۸). جان‌مایه چنین نگرشی را می‌توان در کلام

امام علی علیه السلام به وضوح دید. «اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تَبْصِرُ (تنظر) إِلَّا فَقِيرًا يُكَادُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرًا؟» (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹: ۱۸۷).

۵. دو راهی پوچ‌انگاری یا معناداری زندگی

همان‌طور که بیان شد نیچه با سرودن قطعه مرگ خدا، موجب ویرانی تمام باورها و ارزش‌هایی می‌شود که انسان تا قبل از این به آن دل‌خوش بود. باور به خدا و اعتماد به موجودی فرازمینی که در سختی‌ها و تنگناها دست انسان را می‌گرفت و انسان با اتکا به او فراز و نشیب‌های زندگی را تحمل می‌کرد اکنون از میان رفته است. زندگی بدون پشتوانه و امید ماورایی که اکنون پیش روی انسان زمینی قرار دارد او را با بحران سنگین بی‌معنایی و بی‌هدفی روبه‌رو کرده است.

نبود امری قدسی و الوهی که انسان تا قبل از آن بر وجود وی برهان می‌آورد و ناملایمات را به‌گونه‌ای برای خود توجیه می‌کرد که خدشه‌ای بر اثبات وجود وی وارد نکند، اکنون برای او همچون کابوسی بی‌پایان رخ نمایان کرده است. این بی‌معنایی و بی‌پشتوانگی، وی را به ورطه پوچی و به تعبیر نیچه به نیست‌انگاری کشانده است. وی به نظر خویش این بحران را دریافته بود. بحرانی که آینده بشر را روزبه‌روز بیشتر تهدید می‌کرد (نیچه، ۱۳۸۹: ۲۳).

نیچه قائل به دو نوع نیست‌انگاری است. نیست‌انگاری انفعالی و غیر انفعالی. در نیست‌انگاری انفعالی، انسان در سوگ از دست‌دادن خدا، زانو غم بغل کرده و معنایی جز پوچی و ناامیدی برای زندگی پیدا نمی‌کند و آینده‌ای تاریک و مبهم فراروی خود می‌بیند. تمام ارزش‌ها نزد وی بی‌اعتبار شده است، چرا که وی تا قبل از این منشأ بیرونی و غیرانسانی برای ارزش‌ها در نظر داشت. اما اکنون ترس از فقدان مرجعیت برای وی موجب تحلیل نیرو و قدرتی شده است که او را به هیچ‌انگاری منفعل کشانده است (نیچه، ۱۳۸۷: ۳۹). نیچه از چنین وضعیتی به افت و پسرقت قدرت روح تعبیر نموده است (همان: ۴۳) و چنین نیست‌انگاری منفعلانه‌ای را سخت سرزنش می‌کند.

بنابراین، فرورفتن در ورطه بی‌معنایی و پوچی مهم‌ترین پیامد عدم موجود ماورایی است. گرچه نیچه این مرحله را گذرا می‌داند و معتقد است «با مرگ خدا همه چیز دگرگون خواهد شد و هیچ‌چیز به حالت سابق باقی نخواهد ماند و این مرحله‌ای انتقالی است» (Hasse.U, 2008: 95). انتقال از دوران حکومت خدا به دوران سرنگونی او که انسان دیگر به او نیازی نخواهد داشت.

وی انسان را به‌سوی نیست‌انگاری فعالانه دعوت می‌کند. در این نوع پوچ‌انگاری انسان به‌جای یاس و ناامیدی از فقدان خدایی غیرمادی باید با عزمی راسخ برخیزد و زندگی دوباره‌ای برای خویش بسازد. زندگی که سرشار از ارزش‌ها و باورهای جدید است بدون اینکه نیاز به مبدأ و مرجعی الوهی برای این ارزش‌ها داشته باشد. چرا که دیگر خود اوست که ارزش‌ها را می‌سازد. «هر کوشش و اقدامی دوباره میسر گشته است، دریا، دریای ما همه وسعت خود را به روی ما گشوده است، شاید تاکنون هرگز چنین دریایی باز وجود نداشته است» (نیچه، ۱۳۸۹: ۳۱۱). گویا نیچه نه‌تنها از مرگ خدا اندوهگین و ناامید نیست؛ بلکه معتقد است با فقدان او زنجیرهای محدودیت و اسارت از پای بشر گسسته می‌شود و انسان به موجودی سرشار از آزادی، اراده و اندیشه‌های نوین تبدیل می‌شود. «منم زرتشت مرد بی‌خدا، کیست بی‌خداتر از من، تا من از آموزش‌های لذت ببرم» (نیچه، ۱۳۹۱: ۱۸۶).

نیچه آهنگ حرکت به‌سوی بی‌خدایی دارد. از آنجاکه او در طلب بالاترین مرتبه انسانیت، که عملاً ممکن است ره می‌پوید، اندیشه اراده به‌سوی دنیای محض را در ذهن خود می‌پرورد (یاسپرس، ۱۳۸۷: ۶۶۹). «شما را سوگند می‌دهم که به زمین وفادار بمانید و باور ندارید آنانی را که با شما از امیدهای ابر زمینی سخن می‌گویند چرا که اینان خوار شمارندگان زندگی‌اند» (نیچه، ۱۳۹۱: ۲۲). از دیدگاه وی در زمان حکومت خدا اموری مثل خدا، فضیلت، گناه، حقیقت و زندگی ابدی ارزشمند محسوب می‌شد، اما اکنون پس از رهایی از آن دوران مفاهیمی همچون آب‌وهوا، تغذیه، سرگرمی و تفریح معتبر هستند (نیچه، ۱۳۸۴: ۸۷).

بنابراین، وی تمام هدف زندگی را معطوف به امور زمینی می‌داند و با نفی دوئالیسم، ارزش‌ها و هدف‌های خداگونه و غیرزمینی را مردود بر می‌شمرد. اگر انسان زنده است و برای خود هدفی دنبال می‌کند این هدف صرفاً مربوط به زندگی دنیوی است و تصور وجود جهان آخرت و موجودات غیرمادی و فرازمینی تصویری پوچ و بی‌ارزش است (نیچه، ۱۳۷۸: ۷۱). خلق ارزش‌ها و معانی درونی و زمینی ره‌آورد تفکر وی در زمینه پوچ‌انگاری فعالانه است. از نظر وی انسان باید به‌جای پاسخ منفی و منفعلانه به زندگی و فراز و نشیب‌های آن، پاسخی مثبت و خلاقانه به جهان هستی بدهد و زندگی را از نو آغاز کند.

باتوجه به آنچه بیان شد نیست‌انگاری، نگرشی است که نیچه در مواجهه با فقدان خدا و در سایه ناامیدی و پوچی بدن رسیده بود. وی با رد خدا و دین مسیحیت صورتی از انسان به‌عنوان موجودی بی‌پشتوانه به تصویر می‌کشد که باید زین‌پس به خود و قدرت لایزال خویش تکیه کند و زندگی فعالانه‌ای بر پایه مادی‌گرایی ایجاد کند. این در حالی است که علامه نه‌تنها خداوند را از زندگی انسان حذف نمی‌کند؛ بلکه با تأکید بر وجود او به‌عنوان مبدأ هستی، وی را خالق همه موجوداتی می‌داند که بدون هدف و سرآغاز و سرانجام مشخص رها نشده‌اند.

بنابراین انسان نیز مانند سایر موجودات با هدف و غایت مخصوص به ساختار وجودی خویش خلق شده است و رو به‌سوی مقصد مشخصی دارد. از نظر علامه انسان موجودی دارای حیات است و حیات بر خلاف نظر نیچه منحصر در همین زندگی مادی و دنیوی نیست، بلکه حیات یعنی فناپذیربودن به‌گونه‌ای که مرگ برایش محال باشد؛ بنابراین زندگی انسان صرفاً به این دنیا ختم نمی‌شود و نشئه‌های وجودی و جهان‌های دیگری نیز پس از این دنیا و در تکامل آن قرار دارد (طباطبایی، ۱۳۹۸: ۱۰۹) و این نگرشی است که از چهارچوب فکری مادی‌انگارانه نیچه فاصله دارد.

مهم‌ترین پیامد نگرش نیچه، طرد تمامی امور معنوی از زندگی انسان است و از نظر علامه همین امر موجب رسیدن انسان به پوچ‌انگاری است. «اسلام نه زندگی مادی را حیات حقیقی انسان می‌داند و نه برخوردار شدن از مزایای آن را سعادت واقعی می‌شمرد، بلکه حیات واقعی جامع ماده و معنا است» (طباطبایی، ۱۳۸۷: ۲۲۹). زندگی اخروی که حیات واقعی است مدار زندگی انسان است (طباطبایی، بی‌تا: ۲۰۱).

بنابراین زندگی دارای دو بعد مادی و معنوی است که هر دو ارزشمند است و معناپذیری زندگی را در خود جای می‌دهد. وی هم‌چنین بی‌معنایی و پوچ‌انگاری را ثمره جهل و نادانی می‌داند. زمانی که پرده جهالت کنار زده شود و علم و معرفت حاصل گردد، معلوم خواهد شد که همه حرکات پدیده‌ها هدفمند هستند و این توهم که برخی افعال ارادی انسان بدون غایت است زایل می‌گردد (طباطبایی، ۱۳۸۴: ۱۸۸).

درواقع می‌توان گفت نیچه با رد خدا و دین، صورت مساله را پاک نموده و انسان را سردر گم و بدون راهنما رها نموده است. اما علامه معتقد است خداوند با ارسال دین، برنامه زندگی مشخص و معینی برای انسان‌ها فراهم نموده و آنان را به معناداری و هدف‌مندی در حیات رهنمون

کرده است. به گونه‌ای که با «علم به عقاید دینی و انجام دستورات آن خوشبختی انسان در هر دو جهان تامين می‌گردد» (طباطبائی، ۱۳۹۳: ۹).

۶. انسان و خصلت قدرت‌گرایی

نیچه از مفهوم اراده و خواست انسان، تفسیر خاصی را ارائه می‌دهد. کلیدی‌ترین واژه‌ای که وی در تبیین اراده به کار می‌گیرد، قدرت است. بیان وی در این باره بدین گونه است: «تحمیل خصلت بودن به شدن، بالاترین خواست و اراده معطوف به قدرت است» (نیچه، ۱۳۷۸: ۴۵۱).

وی اراده معطوف به قدرت را اصلی حیاتی و وجودشناختی می‌داند که در سراسر هستی برقرار است. در واقع وی انسان را دارای توانایی و استعدادهای بی‌شمار می‌داند که می‌تواند وی را در رسیدن به خواسته‌هایش یاری کند. به همین خاطر وی شعار بشو هر آنچه هستی را همواره به انسان گوشزد می‌کند (استرن، ۱۳۷۳: ۱۱۹) و از او می‌خواهد تمام تلاش خود را برای رسیدن به اهدافش به کار گیرد و ناامیدی و پوچی را از خود دور نماید. همچنین با پی‌ریزی ارزش‌های نوین معنای جدیدی به زندگی خود ببخشد.

از نظر وی مدار جهان و نظام زندگانی انسان‌ها بر خودپسندی و تحمیل استوار است. هر کس که خود را تحمیل کرد، یعنی به بهترین وجه به ندای اراده معطوف به قدرت خویش پاسخ داد، تاریخ از او سخن خواهد گفت. اساساً تاریخ و جریان تمدن‌ها، همواره تحمیل اراده یا اراده‌هایی بر اراده‌های دیگران بوده است. در زندگی هیچ‌چیز جز قدرت ارزش ندارد و انسان‌ها همواره باید اراده خود را به کار بگیرند و زبردست قدرت دیگران نباشند (نیچه، ۱۳۷۸: ۸۶).

منظور از اراده معطوف به قدرت، آرزوی هر موجود زنده‌ای برای رشد، گسترش و توسعه است. لذت و شادی نشانه‌های احساس قدرت هستند که از طریق آن به آگاهی از تفاوت می‌رسیم. زندگی را باید اراده انباشت شده نیرویی فهمید که در آن هر چیزی باید افزوده شود. به باور نیچه، اراده نیرومند قدرت به سلطه بر دیگران نیاز ندارد. اراده اشرافی قدرت، آن‌گونه که نیچه می‌بیند، به صورت سرریز انرژی سرشار و خلاق به دیگران مربوط می‌شود و الهام‌بخش دیگران است. باین‌همه، نیچه بهره‌کشی قدرت‌های ضعیف از سوی قدرت‌های قوی را جنبه ضروری یک ساختار اجتماعی اشراف سالار می‌داند (پیرسون، ۱۳۷۵: ۷۸).

از نظر وی چگونگی حصول این قدرت اهمیتی ندارد حتی اگر به قیمت ظلم و ستم به دیگران تمام شود. وی نابرابری افراد در قدرت‌مندی را امری طبیعی می‌داند که لازمه زندگی انسانی است. هر کس به اندازه قوا و استعدادهای خویش می‌تواند قدرتمند شود و در این مسیر بر دیگران استیلا و برتری پیدا کند (نیچه، ۱۳۷۸: ۱۳۶).

نگرش انسان‌محورانه نیچه موجب شد تا وی انسان و خواست او را به‌عنوان اصلی اساسی مطرح نماید. از نگاه وی اراده انسان در همه چیز محور قرار می‌گیرد اراده‌ای که معطوف به قدرت است و هیچ امری نمی‌تواند این قدرت را به ضعف مبدل گرداند. هدف ایدئال برای یک انسان در زندگی از نظر او قدرت‌مندی است به‌گونه‌ای که قدرت را برابر با کمال و عجز و ناتوانی را برابر با نقص می‌داند. پیامد چنین نگرشی از دیدگاه علامه نادیده‌گرفتن قدرت خداوند در رأس همه قدرت‌ها و به‌عنوان مبدأ اصلی توانایی در انسان است. خداوند منشأ تمام صفات کمالی در مخلوقات است؛ بنابراین وجود صفتی همچون قدرت در انسان بدون علت و مبدأ امری نامعقول است. به‌گونه‌ای که هیچ قدرت مستقلی از خداوند در جهان خلقت وجود ندارد (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱: ۳۵۹).

علامه برخلاف نیچه که تنها قدرت را به‌عنوان ارزش معرفی می‌کند، به سایر امور کمالی و معتبر نیز توجه می‌نماید. مهم‌ترین معیار ارزش از دیدگاه اسلام، قرب به خداوند است و سایر ویژگی‌ها و صفات مکتسبه توسط انسان باید در راستای رسیدن به این هدف والا قرار بگیرد (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۱۴۸). تعبیر نیچه از قدرت و اراده معطوف به آن به‌گونه‌ای است که لاجرم باید انسان را به مقام برتری و والایی برساند البته در حیطه زندگی مادی و زمینی، چرا که وی قدرت فرامادی را انکار می‌کند.

این امر موجب محدودشدن قدرت در حیطه انسان‌مداری می‌شود به‌گونه‌ای که قدرت معنوی که همان قدرت الوهی و خدایی است نادیده گرفته می‌شود. پیامد چنین نگرشی ظهور قدرت‌های ظالمانه‌ای همچون هیتلر در تاریخ بشریت است. چرا که دایره تعریف نیچه از روش‌های رسیدن به برتری قدرت برای انسان به هیچ‌چیز محدود نمی‌شود بدین معنا که حتی می‌توان با ظلم، ستم، ویرانی و نابودی دیگران قدرتمند شد و در این مسیر فردی که قدرت بیشتری داشته باشد جایگاه والاتری دارد.

این در حالی است که علامه عقیده اسلام درباره قدرتمندی را محدود به رعایت عدالت، نظم و برقراری انصاف می‌داند. قدرت زمانی ارزشمند است که اولاً انسان را به مبدأ نخستین عالم نزدیک کند، در ثانی به پایمال شدن حقوق دیگران منجر نشود. چنین قدرتی ممدوح و در راستای قدرت الهی است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۸: ۸۵).

علاوه بر این امور اعتقاد نیچه به اینکه حقیقت مطلق وجود ندارد و حقیقت تنها به معنای قدرت است (نیچه، ۱۳۷۸: ۵۲۲) عقیده‌ای خود ویرانگر است و تناقض درونی دارد چرا که «اگر دیالکتیک (نسبیت معرفت) حقیقتی مطلق باشد، خود دلیل بر بطلان خود اوست؛ چون دیالکتیک از طرفی هیچ حقیقتی را مطلق نمی‌داند و از طرف دیگر خودش می‌خواهد به‌عنوان یک حقیقت مطلق بر همه حقایق جهان حکومت کند» (صدر، ۱۳۵۹: ۱۷۷؛ طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۴: ۱۱۸).

۷. ظهور ابر انسان

نیچه برای گریز از نیست‌انگاری منفعل و معنابخشی به زندگی بشر، نظریه ابرمرد را مطرح می‌کند. می‌توان به‌صراحت گفت ابر انسان یکی از مهم‌ترین آموزه‌های فلسفی در مکتب نیچه است که بنیان‌های فکری وی را بیان می‌کند. نیچه زمانه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن انسان در امواج پر تلاطم نیست‌انگاری و بی‌معنایی مفرط به پوچی رسیده است و همواره منتظر یاری دستانی است که وی را از غرق شدن در ناامیدی و بن‌بست نجات دهد.

این یاری‌دهنده از نگاه نیچه همان ابرمرد است که می‌تواند با قدرت و اراده خویش معنای دوباره‌ای به زندگی انسان ببخشد. گرچه وی این امر را وظیفه همه انسان‌ها می‌داند و هر کس در حد وسع خویش باید به بازسازی ارزش‌ها و معنابخشی به زندگی نوین همت گمارد. ابرانسان نوید رهایی‌بخش انسان با قطع امید از هر گونه نیرو غیرمادی و خداگونه است. «ابر انسان معنای زمین است. باد که اراده شما بگوید ابر انسان معنای زمین باد» (نیچه، ۱۳۹۱: ۲۲). در واقع ابرمرد نیچه غایت نهایی زندگی بشر است. همان غایتی که انسان همواره در جستجوی آن است و هنوز بدان دست پیدا نکرده است. «تاکنون هزار غایت در میان بوده است؛ زیرا هزار ملت در میان بوده است. آنچه در میان نیست یک غایت است. بشریت را هنوز غایتی نیست» (همان: ۷۲).

چنین انسان ایده‌آلی از نظر نیچه دارای آزادی مطلق است. البته تعبیر وی از آزادی نه تنها به معنای رهایی از تن نیست؛ بلکه جسم و نیازهای زمینی کانون توجه ابرانسان است. در این راستا وی همواره می‌کوشد تا برتر از دیگران باشد و با اعمال قدرت منحصربه‌فرد خویش تعالی خویش را بر دیگر انسان‌ها به نمایش بگذارد. وی با این نگرش فاصله وجودی بین ابر انسان و دیگر انسان‌ها برقرار می‌کند. فاصله‌ای که به نحو اکتسابی به دست می‌آید و ثمره تلاش خود انسان برتر است نه به نحو انتسابی که ذاتی بشر باشد. وی در این باره می‌گوید «با کوششی که برای بالادست ماندن می‌باید به خرج داد عالی‌ترین نوع آزادی انسان آزاد را می‌باید در آنجا جست که همواره باید بر بالاترین مقاومت‌ها چیره شد» (نیچه، ۱۳۹۹: ۱۴۱).

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ابرمرد هنجارسازی و آرمان‌آفرینی اوست. نیچه با فروپاشیدن تمام آموزه‌ها و فرامین دینی که در زمان حکومت خدا و مسیحیت مطرح بود، اکنون با اعتمادی روزافزون به قدرت و اراده ابرمرد، چشم انتظار مجموعه بکر و نوین از آموزه‌ها و هنجارهای بشری است. نیچه این معنابخشی به زندگی را رسالتی می‌داند که تنها از عهده ابرمرد بر می‌آید. «او کسی است که برای انسان غایت می‌آفریند و به زمین و آینده‌اش معنای آن را می‌بخشد» (نیچه، ۱۳۹۱: ۲۱۳). معنا و ارزشی که در آن خدا و امر قدسی هیچ جایگاهی ندارد. «روزگاری کفران خدا بزرگ‌ترین کفران بود؛ اما خدا مرد و در پی آن این کفر گویان نیز مردند اکنون کفران زمین سهمگین‌ترین کفران است» (همان: ۱۹۸).

خودخواهی و خودارزشی از دیگر خصلت‌های ابرمرد است. در واقع «خودخواهی از ویژگی‌های اصلی روح والا است یعنی ایمان تزلزل‌ناپذیر به این نکته که همه موجودات از سر سرشت خویش باید فرمان‌بر موجودی مثل ما باشند و خود را فدای ما کنند» (نیچه، ۱۳۹۰: ۲۲۳).

خودارزشی نیز بدین معناست که وی با پشت‌کردن به تمام ارزش‌های دینی و اخلاقی که برگرفته از آیین مسیحیت است خود خالق ارزش‌ها می‌شود. به عبارتی ابرمرد خود واجد ارزش است. اگر هم آموزه‌های اخلاقی را رعایت می‌کند نه به دلیل پایبندی به مسلک و آیین غیرزمینی است؛ بلکه بدین خاطر است که وی ذاتاً واجد این ارزش‌ها است (نیچه، ۱۳۹۹: ۲۱۴). او از طریق انکار آموزه‌های قبلی در صدد راهیابی به چیزی فراتر از یک امر صرفاً اخلاقی بر می‌آید و آنان را

که اخلاقیات را به کناری نهاده‌اند بدان فرامی‌خواند که خود را به قید و بندهای والاتر مقید سازند (Jaspers.K, 1952: 110).

همان‌طور که گفته شد ظهور ابرانسان در اندیشه نیچه زاییده تفکر مادی‌انگارانه وی در زمینه بی‌کفایتی دین و اخلاق و فقدان خداوند به‌عنوان موجودی مؤثر در هستی است. اصطلاح قدرت مطلقه که وی از آن به‌عنوان ارزش و محکی برای والا منشی یاد می‌کند در ابر انسان ظهور می‌کند. انسانی که در عین برخورداری از مراتب عالی آزادی به معنای عدم تسلط اغیار بر وی، تمامی هنجارهای دینی و اخلاقی مسیحیت را رد می‌کند و در مقام ارزش‌گذاری به خلق باورهای جدید همت می‌گمارد.

از دیدگاه علامه ابرانسان و یا به‌اصطلاح وی انسان کامل صرفاً آرمان‌های مادی و زمینی ندارد؛ بلکه تمام خواست و اراده وی برگرفته از باورهای دینی و الهی است. زیرا علامه برخلاف نیچه حقیقت انسان را تنها در جسم و تن خلاصه نمی‌کند؛ بلکه بعد غیرجسمانی و روحانی انسان را دارای حقیقت و بلکه حقیقت اصیل می‌داند (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱۴: ۲۸۵).

ابرانسان در اندیشه نیچه حاکم بر سرنوشت خویش است و در راه رسیدن به قدرت‌مندی و توانایی، هیچ چیز نمی‌تواند سد راه او باشد. به همین خاطر وی تعهدی به جامعه و اخلاق و دین ندارد. پیامد چنین نگرشی از نگاه علامه ظهور قدرتی هر چند فراگیر لکن فاقد ارزش‌های انسانی است. انسان کامل از دیدگاه علامه جامع تمام معیارهای الوهی و قدسی است. وی چنین نگرشی را طبق قاعده بسیط‌الحقیقه مطرح می‌کند. انسان کامل تمام صفات خدای متعال را به نحو استعداد در خود دارد و اگر مراتب عالی صفات الهی را در خود عینیت بخشد، مظهر کامل خدای متعال می‌شود. چنین انسانی معتقد و پایبند به اخلاق و بلکه مصداق اتم و کامل دین و اخلاق است و انسان‌ها را بدان فرامی‌خواند.

جامع‌ترین اسم حق تعالی مانند دیگر اسمای الهی طالب مظهر عینی است و مظهر آن باید در خارج از موطن علمی واحد حق تعالی محقق شود. بنابراین، جامع‌ترین آینه و مظهري که حق تعالی خود و جمیع شئون خود را در آن مشاهده می‌کند، انسان کامل است (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۴۵۱).

بنابراین برخلاف نگاه تقلیل‌گرایانه نیچه به انسان و ارزش‌های انسانی و خلق ابر انسان از قلب چنین نگرشی، علامه انسان را داری برترین ارزش‌های الهی و معنوی می‌داند.

نتیجه‌گیری

در پژوهش پیش‌رو مختصات انسان‌شناختی از دیدگاه نیچه و نگرش وی نسبت به انسان و ابعاد وجودی او مورد بررسی قرار گرفت. همچنین تلاش شد با تبیین آرای علامه طباطبایی کاستی‌های دیدگاه نیچه مطرح شده و گامی در جهت ارائه نگرش صحیح به انسان برداشته شود.

دیدگاه نیچه نسبت به انسان بر محور ماده‌انگاری و تجربه‌گرایی استوار است. وی علاوه بر نفی عقل‌گرایی و طرد ارزش‌های اخلاقی مورد پذیرش زمان خویش، دین و آموزه‌های الوهی مسیحیت را ناکارآمد می‌شمارد. از دیدگاه وی خداوند به‌عنوان امری قدسی و مؤثر در جهان هستی، از زندگی بشر حذف شده است. در چنین شرایطی انسان بدون هیچ پشتوانه‌ای در معرض نیست‌انگاری قرار می‌گیرد و پوچی و بی‌معنایی در زندگی وی رخنه می‌کند.

در حالی که علامه عقل را قوه شناخت و ادراک انسان می‌داند که با آن می‌تواند خوبی و بدی امور را تشخیص دهد. همچنین علامه نفی خداگرایی و آموزه‌های دینی و اخلاقی را علت اصلی پوچ‌گرایی و بی‌هدفی در زندگی انسان می‌داند. از نظر ایشان خداوند تمام موجودات را برای هدفی مشخص آفریده و سرآغاز و سرانجام غایت‌مندی برای آنان در نظر گرفته است. انسان با آگاهی کامل از برنامه زندگی که خداوند برای وی در نظر گرفته است هیچ‌گاه دچار ناامیدی و بی‌معنایی نخواهد شد.

نیچه برای مقابله با بحران نیست‌انگاری، انسان را متوجه ارزش‌های درونی و توانمندی‌های خویش کرده است. او از انسان قدرتی مطلق به تصویر می‌کشد که با اراده منحصر به فرد خود می‌تواند تمام کمبودهای زندگی خویش را جبران کند و نیازی به یاری گرفتن از امور معنوی ندارد. نیچه مصداق کامل چنین قدرت مطلق را در ابر انسان نمایان می‌کند. انسان توانمندی که در مسیر رسیدن به اهداف خویش از هیچ امری حتی ظلم و پایمال کردن حقوق دیگران فروگذار نمی‌کند.

چنین نگاه تقلیل‌گرایانه‌ای نسبت به انسان و صفات کمالی او از جمله قدرت و اراده مطلق، از دیدگاه علامه مردود است. چرا که وی انسان کامل را مصدق اتم و اکمل تمام صفات الوهی می‌داند. به‌گونه‌ای که قدرت زمانی ارزشمند است که در راستای برقراری عدالت و انصاف مطرح شود و هدف اصلی آن رسیدن به قرب الهی باشد.

منابع

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.
- استرن، ج. پ (۱۳۷۳)، نیچه، مترجم عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- پیرسون، کیت آنسل (۱۳۷۵)، هیچ‌انگاری تمام‌عیار، مترجم محسن حکیمی، تهران: خجسته.
- تریگ، راجر (۱۳۸۲)، دیدگاه‌هایی درباره سرشت انسان، مترجم گروه مترجمان، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صدر، محمدباقر (۱۳۵۹)، تئوری شناخت در فلسفه ما، مترجم حسین حسینی، تهران: بدر.
- طباطبائی، سید محمدحسین (۱۳۹۰ق)، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت: مؤسسه العلمی للمطبوعات.
- (۱۳۸۱)، مرزبان وحی و خرد، قم: بوستان کتاب.
- (۱۳۸۴)، نهاییه الحکمه، قم: نشر اسلامی.
- (۱۳۸۷)، رسائل توحیدی، قم: بوستان کتاب.
- (۱۳۹۳)، آموزش دین، قم: نشر اسلامی، چاپ ششم.
- (۱۳۹۸)، انسان از آغاز تا انجام، قم: بوستان کتاب، چاپ پنجم.
- (بی‌تا)، فراهایی از اسلام، قم: جهان‌آرا.
- نیچه، فریدریش (۱۳۵۲)، دجال، مترجم عبدالعلی دستغیب، تهران: آگاه.
- (۱۳۷۸)، اراده معطوف به قدرت، مترجم مجید شریف، تهران: جامی، چاپ دوم.
- (۱۳۸۲)، تبارشناسی اخلاق، مترجم داریوش آشوری، تهران: آگاه، چاپ چهارم.
- (۱۳۸۴)، انسان مصلوب (آنک انسان)، مترجم رویا منجم، تهران: مس، چاپ سوم.
- (۱۳۸۹)، حکمت شادان، مترجمان جمال آل‌احمد؛ سعید کامران؛ حامد فولادوند، تهران: جامی.
- (۱۳۹۰)، فراسوی نیک و بد، مترجم داریوش آشوری، تهران: انتشارات خوارزمی.
- (۱۳۹۱)، چنین گفت زرتشت، مترجم داریوش آشوری، تهران: آگاه.
- (۱۳۹۸)، انسان زیاده‌انسان، مترجم سعید فیروزآبادی، تهران: جامی، چاپ هفتم.
- (۱۳۹۹)، غروب بت‌ها، مترجم داریوش آشوری، تهران: آگاه، چاپ هفدهم.
- پاسپرس، کارل (۱۳۸۷)، نیچه، درآمدی به فهم فلسفه‌ورزی او، مترجم سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.

- Hasse, Ullrich (2008), *Starting with Nietzsche*, MPG Book Ltd, Bodmin: Cornwall.
- Jaspers, Karl (1952), *Man as His Own Creator*, Nietzsche: Critical Assessment.
- Nietzsche, Friedrich (1988), *Menschliches, Allzumenschliches I und II*, Herausgegeben vor Giorgio Colli &azzino Montinari, Berlin: de Gruyter.
- Williams, Robert (2012), *Tragedy, Recognition and the Death of God*, Oxford: Oxford University Press.
- Young, Julian (2006), *Nietzsche's Philosophy of Religion*, Cambridge University Press